

طلبه‌ها از مریخ پیامده‌اند

... زد به سرش!

مرغ دل که هوای زیارت به سرش بزند اگر به هوایش راه نیایی، آن وقت چوبی لای چرخ زندگیت می‌گذارد که... نه اشتباه کردم، آنوقت با هزار سیاست و دوز و کلک (البته مشروغ!) فرمان زندگیت را به دست می‌گیرد و یک وقت به خودت می‌آیی و می‌بینی روبروی حرم امام هشتم دست به سینه ایستاده‌ای و سلام می‌دهی. انگار دل من هم کم دارد به سرش می‌زند...

وجیه الدین محمد بن حسن در روستای جهرود قم زندگیش را می‌کرد. از بزرگان شیعه بود. یک روز بی‌خبر از همه جا وقتی از خواب بیدار شد دید دلش نیست. همه جا را گشت ولی نبود. یعنی بود ولی دست خودش نبود. بد جور هوای زیارت به سرش زده بود و از براق خدا هم پیاده نمی‌شد.

بساط سفر را بست و با خانواده عازم مشهد شد و مدتی مهمان امام رضا علیه السلام بودند. دل نمی‌خواست ولی باید برمی‌گشتند. با گریه راهی قم شدند...

خیلی از شهر دور نشده بودند که همسر وجیه الدین بیمار شد. برای درمان مدتی صبر کردند. پس از چندی به درخواست اهالی محل به اقامه نماز جماعت و تدریس در مدرسه علمیه مشغول شد. انگار دل کار خودش را کرده بود و کم کم همان‌جا ماندگار شدند.

انگار نظر کرده!

■ با طلوع آفتاب پانزدهم جمادی الاول سال ۵۹۸ ق، درخشان‌ترین چهره حکمت و ریاضی در قرن هفتم متولد شد. شاید پیش امام رضا علیه السلام دعا کرده بودند که مستجاب شده بود. پدر با تفال به قرآن سومین فرزندش را محمد نامید. او بعدها به القابی چون «نصرالدین»، «محقق طوسی»، «استاد البشر» و «خواجه» شهرت یافت.

فقه، حدیث، قرآن، حکمت و ریاضی را از پدر، مادر و دایی‌اش آموخت اما استاد ریاضی او می‌گفت اکنون سؤال‌هایی می‌کند که گاه پاسخش را نمی‌دانم!

■ به توصیه پدر راهی نیشابور شد. در آستانه سفر بود که داغ مرگ پدر را توشه سفر با خود برد. آنجا لباس علمای دین بر تن کرد و به لقب نصیرالدین شهرتی جاودانه یافت. مدتی هم نزد عطار نیشابوری عارف مشهور قرن هفتم حاضر می‌شد. پس از مدتی راهی قم و سپس بغداد شد. بیش از بیست سال در کنار اسماعیلیان الموت با عزت و احترام، چیزی شبیه زندانی بود!

■ اول شرط علم‌آموزی و عالم بودن تواضع است. هرگز نخورد آب زمینی که بلند است.

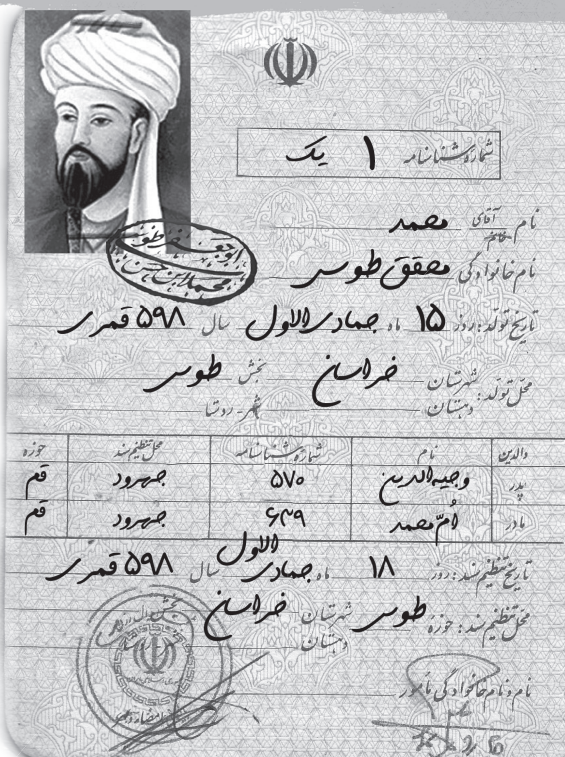
خواجه نصیر، علامه حلی را در فقه اسلامی از خود دانانتر یافت. این بود که با همه عظمتی که خود داشت، شاگرد درس علامه حلی شد. جالب این که علامه حلی نیز در درس حکمت و فلسفه خواجه یعنی همان شاگرد فقه‌اش شاگردی کرد.

میوه‌های عمر خواجه

■ ساخت رصدخانه آن هم بیش از هفتصد سال پیش

رصد یک ستاره

محمد بهمنی



قدری در مهار، جذب و حل شدن قوم مغول در فرهنگ و تمدن اسلامی کوشید که مغولان به اسلام روی آوردند و از سال ۶۹۴ ق اسلام دین رسمی ایران قرار گرفت.

اشک خون

■ خواجه در پایان کتاب شرح اشارات می‌نویسد: «بیشتر مطالب آن را در چنان وضع سختی نوشته‌ام که سخت تر از آن ممکن نیست... و زمانی بر من نگذشت که از چشمانم اشک نریزد و دلم پریشان نباشد و زمانی پیش نمی‌آمد که دردهایم افزون نگردد و غمهایم دو چندان نشود...»

مرا نجف نبرد

■ هجدهم ذیقعد سال ۶۷۳ ق است. آسمان بغداد غروب دیگری در پیش دارد. مردی که به راستی ناصر دین بود، پس از عمری نورافشانی و تبلیغ وحی، اینک در بستر بیماری افتاده و بستگان و دوستان به گردش حلقه زده‌اند. در همین حال یکی از اطرافیان به او نزدیک شد و گفت: وصیت کن پس از مرگ در جوار قبر حضرت علی علیه السلام به خاک سپرده شوی! خواجه با ادب جواب داد: مرا شرم می‌آید که در جوار این امام کاظم علیه السلام بمیرم و از آستان او به جای دیگر برده شوم.

ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی
(زاده توس به سال ۵۹۸ (قمری)، برابر ۵۸۰ (خورشیدی) و متوفای ۱۸ ذی‌الحجه ۶۷۳ (قمری)، برابر ۱۱ تیر ۶۵۳ در کاظمین) ملقب به **خواجه نصیر طوسی**، فیلسوف، متکلم، فقیه، دانشمند، ریاضیدان و سیاست‌مدار ایرانی شیعه سده هفتم است.

درست زمانی که کشور توسط مغول اشغال شده کار بزرگی است که تا آن دوران را تصور نکنیم بزرگی آن را نمی‌فهمیم. در کنار رصدخانه مراغه کتابخانه‌ای با حدود چهل هزار جلد کتاب فراهم آورد. با پرورش شاگردانی (همچون قطب الدین شیرازی) و گردآوری دانشمندان ایرانی باعث انتقال تمدن و دانش‌های پیش از مغول به آیندگان شد.

■ وی از توسعه دهندگان علم مثلثات است. که در قرن ۱۶ میلادی کتاب‌های مثلثات او به زبان فرانسه ترجمه گردید.

خواجه نصیر با بصیرت و ایثار و به جان خریدن هزاران مشکل که گاهی او را تا یک گامی مرگ می‌کشاند آن کرد که اکنون پس از هفتصد سال بزرگان فلسفه و کلام، فقه و تاریخ و سیاست خزانه اندیشه‌های او را ناب و زلال می‌یابند.

■ می‌خواستند کتابخانه بزرگ حسن صباح در قلعه الموت را آتش بزنند و او نگذاشت.

ابن ابی الحدید از بزرگان اهل سنت، شارح نهج البلاغه و برادرش موفق الدوله و عطاالملک جوینی بی‌رحمانه مورد

خشم مغولان قرار گرفته بودند. باید کاری می‌کرد. کرد و دل خان را نرم

مغول کرد. به